

داستان انبیا

حضرت ایوب (ع)

لطفاً از مدرسه خارج نشود

گروه قرآن
دبیرستان میزان (دوره اول)

حضرت ایوب علیه السلام

حضرت ایوب (ع) پیامبری صبور و مهربان

نام حضرت ایوب (ع) چهار بار به عنوان یکی از پیامبران و بندگان صالح خدا در قرآن ذکر شده است .

حضرت ایوب (ع) مردی خوش سیما، خوش خو، پرهیزگار، نیکوکار، مهربان و بخشنده بود. او از نوادگان حضرت اسحاق (ع) و نوه حضرت ابراهیم (ع) است. مادرش دختر حضرت لوط (ع) بود. همسرش "رُحْمه" دختر افرایم فرزند حضرت یوسف (ع) بود. رُحْمه در سخت ترین شرایط به حضرت ایوب (ع) خدمت کرد و نسبت به او وفاداری نمود. حضرت ایوب (ع) در سرزمین جاییه، یکی از نقاط معروف شام چشم به جهان گشود و پس از بلوغ، از طرف خداوند به پیامبری مبعوث گردید تا مردم آن سرزمین را از بت پرستی و فساد به سوی خداپرستی و عدالت بکشاند ولی بیش از چند نفر به او ایمان نیاوردند. ایوب (ع) ۹۳ سال عمر کرد. حضرت ایوب (ع) صاحب چندین سر زمین از بلاد شام بود و نیز صاحب انواع گله از قبیل شتر و گاو و اسب و گوسفند و ... بود. او فردی نیکوکار و متقی و مهربان بود. همواره از شیطان و وسوسه های او پرهیز می کرد.

ایوب پیامبری صبور و شاکر

گرچه ایوب (ع) چندان در هدایت قوم خود توفیق نداشت و جز تعدادی اندک به او ایمان نیاوردند ولی خودسازی و صبر و استقامت او ، همواره در تاریخ درس مقاومت و خودسازی به انسانها آموخته و می آموزد و موجب نجات انسان ها می شود.

حضرت ایوب (ع) بر اثر دامداری ،دارای گوسفندان و شترها و گاوهای بسیار شد و ثروت کلانی به دست آورد، به علاوه در توسعه ی کشاورزی کوشید، و دارای مزارع، باغها، ساربانان، چوپانان و فرزندان بسیار گردید.

ولی همه ی تلاشهایش بر اساس عدالت بود، حقوق الهی و حقوق مردم را ادا می کرد و همواره نعمت های الهی را شکر می نمود، و هرگز امور مادی او را از عبادت الهی باز نداشت و همواره شکر و سپاس خداوند را می گفت و به عبادت خداوند اشتغال داشت و به مستمندان رسیدگی می کرد. و آنچه از وظایف و مسئولیت های دینی و انسانی بود ، همه را به گونه ی شایسته انجام می داد.

ایوب در آزمایش عجیب الهی

ابلیس به زندگی حضرت ایوب (ع) حسد برد، به پیشگاه خداوند چنین عرض کرد : «اگر ایوب (ع) این همه شکر نعمت تو را به جا می آورد، از این رو است که زندگی مرفه و وسیعی به او داده ای، ولی اگر نعمت های مادی را از او بگیری، هرگز شکر تو را بجا نمی آورد، و نسبت به تو کافر می شود. اینک (برای امتحان) مرا بر دنیای او مسلط کن تا معلوم شود که من درست می گویم.

از بارگاه خداوند به او پاسخ داده شد که:

– ما بنده خود را بهتر می شناسیم، ولی برای اینکه این ماجرا سندی
برای همه‌ی رهروان راه حق باشد، به تو این اجازه را می دهیم و اختیار
همه‌ی اموال را به تو سپردیم و هرچه خواهی کن،

ابلیس پس از این اجازه به سراغ ایوب (ع) آمد و اموال و فرزندان ایوب را
یکی پس از دیگری نابود کرد، ولی این حوادث دردناک نه تنها از شکر ایوب (ع)
نکاست، بلکه شکر او افزون گردید. در کتاب های تفسیر داستان نبرد ایوب (ع)
با شیطان این گونه آمده است.

یکی از شیاطین گفت: من قدرتی دارم که وقتی اراده کنم، درختان را به آتش
می کشم، هر چیزی که به آن نزدیک شود می سوزانم.

ابلیس گفت: به نزد شترهای ایوب و چوپان او برو. همه آن ها را یکی یکی به
آتش بکش و چوپانش را هم هلاک کن.

سپس خودابلیس به صورت آن چوپان در آمد. به نزد ایوب رفت. او را در
محراب عبادت مشغول نماز دید. گفت: ای ایوب، می دانی خدایی که او را
عبادت می کنی، با شتران تو و چوپانت چه کرده است؟! ایوب (ع) گفت: اموالم
متعلق به خدا بود که به من امانت داده بود. او از من به حفظ یا هلاک آن ها
سزاوارتر است.

ابلیس گفت: پروردگارت با آتشی همه آن ها را نابود کرد. مردمی که این
صحنه را مشاهده می کردند از این کار ایوب (ع) مات و مبهوت شدند. یکی

گفت: ایوب (ع) خدایی ندارد. دیگری گفت: اگر معبود ایوب (ع) قدرتی داشت، مانع از هلاک شترانش می‌شد. یکی دیگر می‌گفت: این مسأله باعث می‌شود دشمنان ایوب (ع) شادمان شده و او را ناراحت کنند و دوستان او اندوهگین شوند.

حضرت ایوب (ع) گفت:

«ای خدا!

ای آفریننده‌ی شب و روز،

برهنه به دنیا آمدم و برهنه به سوی تو می‌آیم،

پروردگارا تو به من دادی و تو از من باز پس گرفتی.

بنابراین به هر چه تو بخواهی خشنودم.»

درست نیست، وقتی خدا امانتی به تو می‌دهد شادمان شوی، وقتی آن را پس می‌گیری، ناراحت شوی. خدا به تو و آن چه به تو بخشیده، سزاوارتر است.

ابلیس نا امیدانه به شیاطین دیگر گفت: کدام یک از شما قدرت بیشتری دارید؟!

شیطانی گفت: من صدایی ایجاد می‌کنم، که هر جاننداری آن را بشنود می‌میرد. ابلیس او را به سوی گوسفندان حضرت ایوب (ع) فرستاد. همه را نابود کرد. خودش به صورت چوپان گوسفندان در آمد. به سراغ ایوب (ع) رفت. همان حرف‌ها را تکرار کرد. از ایوب (ع) همان جواب را شنید.

دو باره با ناامیدی از یارانش کمک خواست. این بار یکی دیگر از شیاطین گفت: من باد تندی ایجاد می‌کنم که همه چیز را نابود سازد. او به سراغ کشت و زرع و خانه حضرت ایوب(ع) رفت. همه را با خاک یکسان کرد. ابلیس به صورت دهقان مزرعه به نزد حضرت ایوب(ع) رفت. همان حرف‌ها را تکرار کرد. حضرت ایوب(ع) همان پاسخ را به او داد. حضرت ایوب(ع) خدا را شکر و سپاس می‌گفت.

ابلیس به خشم آمد. دید به هیچ وجه نمی‌تواند از دست حضرت ایوب(ع) خلاص شود. گفت: خدایا ایوب (ع) این نعمت‌ها را در برابر سلامتی خود و خانواده‌اش ناچیز می‌شمارد. مرا بر فرزندان او مسلط ساز. مرگ فرزند مصیبت بزرگی است. هیچ مردی طاقت تحمل آن را ندارد.

ابلیس بر فرزندان او مسلط شد. به سراغ فرزندان حضرت ایوب(ع) رفت. با زلزله سقف خانه‌اش را بر سر همه ویران نمود. آن‌ها مردند. شیطان به صورت مردی خون‌آلود به سراغ حضرت ایوب(ع) رفت. گفت: ... اگر می‌دیدی که چه طور فرزندان تکه تکه شدند، خون از سر و رویشان جاری شده و قلبشان تکه تکه گردیده ... ابلیس به این سخنان ادامه می‌داد.

این اخبار در حالی به حضرت ایوب (ع) می‌رسید که ایوب (ع) و همسر او در نهایت مشقت و تنگ دستی به سر می‌بردند. آنان با آن که از داغ فرزندان خود به تلخی گریستند، اما حتی لحظه‌ای از سپاس خداوند کوتاهی نکردند. ایوب (ع)، از ته دل به پروردگار عرض کرد:

- مهربانا! فرزندان من همگی نعمت های تو بودند که به امانت داده بودی. این مشیت تو بود که همه را یک جا باز پس گیری. من چگونه می توانم نعمت های بسیار تو را سپاس گویم؟!

شیطان که چون همیشه درمانده شده بود و در خشم و تنگ دلی می سوخت، باز به درگاه الهی عرضه داشت که:

- پروردگارا! ایوب با آن که سنی دارد اما از نعمت سلامت کامل برخوردار است و اظهار بندگی او از سر ترس است، زیرا بیم آن دارد که اگر تو را سپاس نگوید سلامتی را از او می گیری و او به درد و مرض مبتلا می شود و در این حالت دیگر تو را عبادت نمی کند. پس خداوند به شیطان اجازه داد تا سلامتی را از حضرت ایوب (ع) بگیرد.

شیطان آن چنان ایوب را بیمار کرد که از شدت بیماری و جراحی، توان حرکت را نداشت، بی آنکه کمترین خللی به عقل و درک او برسد، خلاصه نعمتها یکی پس از دیگری از ایوب (ع) گرفته می شد. ولی در برابر آن، مقام شکر و سپاس او بالا می رفت.

ایوب (ع) به درد پا مبتلا شد، ساق پایش زخم گردید، به بیماری بسیار سختی دچار گردید که قدرت حرکت نداشت، هفت یا هفده سال با این وضع گذراند و در این سال ها همواره به شکر خدا مشغول بود.

او چهار همسر داشت، سه همسرش او را در این مصیبت‌ها وا گذاشتند و رفتند، فقط یکی از آنها به نام «رُحْمَه» وفادار باقی ماند و از ایوب (ع) پرستاری کرد.

رنج و بیماری او همچنان ادامه یافت و هفت سال و هفت ماه از آن گذشت، ولی حضرت ایوب (ع)، با صبر و مقاومت و شکر، همچنان آن روزهای پر رنج را گذراند؛ و اصلاً نه در قلب و نه در زبان و نه در نهان و نه در آشکارا، اظهار نارضایتی نکرد. زبان حالش به خدا این بود:

تو را خواهم نخواستم نعمتت گر امتحان خواهی

در رحمت به رویم بند و درهای بلا بگشا

ادب حضرت ایوب (ع) در سخن گفتن با خدا

ایوب (ع) هنگامی که در شدیدترین گرفتاری با خدا سخن گفت عرض کرد:

«رَبِّ اَنِي مَسْنِيَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ۝»

پروردگارا! بد حالی و مشکلات به من رو آورده، و تو مهربانترین مهربانان هستی.»

او نگفت: خدایا تو مرا بیمار کردی و به من رحم کن، بلکه با کنایه و اشاره

مقصود را بیان کرد.

طبق روایت دیگر، ایوب (ع) همچنان صبر و مقاومت می‌کرد، حتی از خدا

نمی‌خواست که گرفتاری او را دفع کند، بلکه همان را پسندیده بود که خداوند

برای او پسندیده بود. تا اینکه روزی همسرش رُحْمَه از بیرون آمد و غذایی

برای ایوب آورد، ایوب (ع) از او پرسید این غذا را از کجا تهیه کردی؟ او در

پاسخ گفت: «مقداری از گیسوانم را فروختم و با پول آن غذا تهیه کردم.» اینجا

بود که دل ایوب (ع) سخت به درد آمد، عرض کرد: «خدایا! در برابر همه‌ی ناگواری‌ها صبر کردم، و این صبر را تو به من عطا فرمودی، ولی اینک به من مرحمت کن.» ایوب این سخن را در حالی می‌گفت که از روی تواضع، خاک بر سر و صورت خود می‌ریخت، اینجا بود که خداوند درهای رحمت را به رویش گشوده و درهای ناگواری‌ها را بر رویش بست.

شِمات دشمنان. بدترین رنج برای ایوب(ع)

امام صادق (ع) فرمود: هنگامی که ابلیس پس از وارد کردن آن همه بلا بر حضرت ایوب(ع)، جز صبر و شکر از او ندید، و از گمراه نمودن او مأیوس شد، نزد راهبان و عابدانی که در غارهای کوه‌ها مشغول عبادت بودند و قبلاً از اصحاب ایوب(ع) به شمار می‌آمدند رفت و به آنها گفت: «برخیزید نزد این عبد مبتلا (ایوب(ع)) برویم، و از بلای او سؤال کنیم.» آنها برخاستند و سوار بر مرکب‌ها شدند تا نزدیک خانه‌ی ایوب(ع) رسیدند، و در آنجا از مرکب‌ها پیاده شده و به حضور ایوب(ع) آمدند و در میان آنها یک نفر نوجوان نیز وجود داشت. به ایوب (ع) گفتند:

«چه گناهی کرده‌ای که به این بلا گرفتار شده‌ای، حتماً گناهی را مخفیانه

انجام داده‌ای، آن را به ما خبر بده.» (به این ترتیب شِمات نمودند.)

حضرت ایوب(ع) فرمود: «سوگند به عزت پروردگرم، او می‌داند که من هرگز لقمه‌ی غذایی نخورده‌ام که یتیمی یا فقیری در کنارم نباشد که از آن غذا بخورد، و هرگز دو اطاعت بر من عرضه نشد، مگر اینکه آن عبادتی را که برای بدنم زحمت بیشتری داشت، برگزیدم.»

در این هنگام آن نوجوان، به راهبان رو کرد و گفت: «بدا به حال شما با پای خود نزد پیامبر خدا آمدید و او را سرزنش و شماتت و مجبور می‌کنید، تا از عبادت خداوند آنچه را پوشانده آشکار سازد، او جز عبادت خدا کاری انجام نداده است.»

شکایت حضرت ایوب (ع)

ایوب (ع) در همین هنگام (دلش شکست) و عرض کرد:

ای مردم ملامت شما، از مصیبتی که به من رسیده دشوارتر است. به درگاه الهی عرضه داشت: پروردگارا برای چه مرا آفریدی؟! ای کاش می‌دانستم مرتکب چه عملی شده‌ام که کرامت خود را از من باز گردانده‌ای. ای کاش مرا می‌میراندی و به پدرانم ملحق می‌شدم. مرگ برایم محبوب تر است. به مرگ، بیش از نیاز یک غریب به منزل، یک مسکین به آرامش و یک یتیم به سرپرست، نیاز دارم. پروردگارا ... من بنده بی‌مقدار تو هستم. اگر نیکی کنی منت سزاوار توست. اگر عقوبت نمایی، کیفر بنده‌ات به دست توست. مرا در مقابل بلایی قرار دادی که اگر بر کوه نازل می‌شد، از تحمل آن درمانده می‌گردید. چگونه با این همه ضعف من آن را تحمل کنم؟! خداوند! ... انگشتانم قدرتی ندارند. برای برداشتن لقمه‌ای در زحمت هستم. مژگانم فرو ریخته، گویا سوخته‌اند. چشمانم از حَذَقَه بیرون آمده است. گوشت بدنم ریخته است. زبانم ورم کرده و دهانم را پر نموده، به طوری که نمی‌توانم لقمه‌ای ببلعم. لبهایم تحلیل رفته، به طوری که لب پائینی به چانه و لب بالایی به بینی رسیده است. همه مرا ملامت می‌کنند. فرزندانم همگی از دنیا رفتند. اگر یکی از ایشان

زنده بود به من کمک می‌کرد و مرا در تحمل مصیبت یاری می‌نمود. همه
آشنایان و دوستان با من قطع رابطه کرده‌اند. همه‌ی این مصیبت‌ها برایم قابل
تحمل است ولی آنچه که نمی‌توانم تحمل کنم این است که وظیفه‌ی پیامبری
خود را انجام نمی‌دهم، چرا که بندگان از من دوری می‌کنند و من نمی‌توانم
آنها را هدایت نمایم.

وقتی حضرت ایوب(ع) پای بر زمین گوید.

حضرت ایوب(ع) وقتی خدا را با این سخنان خواند، ابری بر فراز سرش قرار
گرفت. از آن ندا داده شد: ای ایوب خداوند عزّ و جلّ می‌گوید: ... هر آینه من
به تو نزدیک ترم. برخیز و حجّت خود را عرضه کن. در مقام استدلال بر آی!
آیا با این ضعف می‌خواهی با من مجادله نمایی؟!

آن روز که من آسمان و زمین را خلق می‌کردم کجا بودی؟!

آیا می‌دانی امتداد اطراف آسمان و زمین آن‌ها تا کجاست؟!

آیا در اثر عبادت‌های تو، آسمان و زمین بر افراشته مانده است؟!

آیا تو در آن روز که من ستارگان و مدار آن‌ها را می‌آفریدم کجا بودی؟!

آیا تو کوه‌ها را بر افراشته‌ای؟!

آیا روز و شب را تو پدید آورده‌ای؟!

آیا تو موج‌های دریا را رام می‌کنی؟!

آیا بادها را تو به جنبش در می‌آوری؟!

آیا به حکم تو آب در روی زمین جریان می‌یابد؟!

و ... حضرت ایوب (ع) گفت: من هرگز چنین قدرتی ندارم. ای کاش زمین دهان می‌گشود، مرا می‌بلعید و من چیزی نمی‌گفتم که پروردگارم را ناخشنود سازم. خدایا من تو را و قدرت نامحدود تو را می‌شناسم. خدایا می‌دانم که خیر خواه من هستی و تو یگانه مدبر عالم وجودی. تکلم یا سکوت من برای جلب رحمت توست. مرا ببخش. کلمه‌ای بود که بر زبانم لغزید. هرگز آن را تکرار نمی‌کنم. دستم را بر دهان خود می‌نهم. زبانم را می‌گزم. بر صورت خود خاک می‌پاشم. مرا بیامرز. از این که چیزی بر زبان راندم که مورد رضایت تو نبود توبه می‌کنم.

خدای متعال فرمود: ای ایوب علم من در باره تو نفوذ دارد. رحمت من بر غضبم پیشی گرفته است. وقتی خطا کنی من تو را می‌آمرزم. بدان که خانواده و اموالت را دو چندان به تو باز می‌گردانم. تو را عافیت و سلامتی می‌دهم تا عبرتی برای اهل مصیبت و حجتی بر صابران باشی. ... با پای خود به زمین بکوب. هم اینک این چشمه ایی سرد و آشامیدنی است.

«رَبِّ اَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ؛

پروردگارا! شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده است.»

خداوند دعایش را مستجاب کرد... ایوب(ع) سلامتی خود را بازیافت و

درهای الهی به رویش گشوده شد.

امام صادق(ع) افزود: از حضرت ایوب(ع) پس از بهبودی پرسیدند: « در این

بلاهای بزرگ، بدترین درد و رنج تو چه بود؟! » در پاسخ فرمود:

شِمَاتَةٌ اِلَّا عِدَاءُ
شِمَاتت دشمنان.

چگونگی رفع بلا از ایوب(ع) و دیدار همسرش از او

در قرآن در آیه‌ی ۴۲ و ۴۳ سوره‌ی صاد می‌خوانیم خداوند به ایوب(ع)

چنین وحی کرد:

«أَرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ وَ هَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ وَ رَحْمَةً

لِأُولِي الْأَلْبَابِ؛

پای خود را بر زمین بکوب! این چشمه‌ی خنک برای شستشو و نوشیدن است، و

افراد خانواده‌اش را به او می‌بخشیم، و همانند آنان را بر آنها افزودیم، تا رحمتی

از سوی ما باشد و تذکری برای اندیشمندان .»

و در آیه‌ی ۴۴ صاد می‌فرماید:

«إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ؛

ما ایوب(ع) را صبور و شکویا یافتیم، او چه بنده‌ی خوبی است که بسیار

بازگشت کننده‌ی به سوی خداست.»

ایوب(ع) بدن خود را با آب آن چشمه‌ی زلال شستشو نموده، و از آن

نوشید، تمام دردها و رنج‌ها از بدنش بر طرف گردید سپس آنچه او از اموال و

زراعت و دام و فرزندان را از دست داده بود، همه به اذن خدا بازگشتند و بهتر

و افزونتر از قبل، به سراغ ایوب(ع) آمدند. او لباس زیبا پوشید و برخاست و

در مکان بلندی نشست. پس از آنکه او در کنار چشمه‌ی زیر درخت‌های

خوشرنگ با چهره‌ی جوان و زیبا نشسته بود غرق در نعمتها و الطاف الهی شده بود.

مطابق روایات، همسرش رُحمة که آوازه‌ی بیابان‌ها بود به یاد شوهر افتاد

و تصمیم گرفت برای دیدار او بازگردد، به سوی مکان استراحت ایوب(ع)

حرکت کرد، وقتی که نزدیک آنجا رسید، دید همه چیز فرق کرده نعمت های فراوانی جایگزین قحطی و خشکی بلاها شده است.

رُحْمه هرچه در آنجا به جستجوی شوهر پرداخت او را نیافت و از فراق شوهر گریه کرد، و ایوب(ع) از آن مکان بلند او را می‌دید.

ایوب(ع) شخصی را نزد رُحْمه فرستاد، آن شخص نزد او آمد او را سرگردان یافت پرسید: «در جستجوی چه هستی؟ ای کنیز خدا؟»

رُحْمه گریه کرد و گفت: «در جستجوی آن مبتلا به بیماری هستم که در این محل افتاده بود، نمی‌دانم چه بر سرش آمده و آیا از دنیا رفته است؟»

آن شخص او را نزد ایوب(ع) برد، او ایوب(ع) را نمی‌شناخت، زیرا ایوب(ع) جوان و زیبا شده بود. در این هنگام بین ایوب(ع) و او گفتگوی زیر رخ داد.

ایوب(ع): ایوب (ع) چه نسبتی با تو داشت؟

رُحْمه در حالی که گریه می‌کرد گفت: او شوهر من است آیا او را دیده‌ای؟

ایوب(ع): آیا اگر او را بنگری او را می‌شناسی؟

رُحْمه: آیا کسی هست که شوهر و سرپرستش را نشناسد؟

در این هنگام رُحْمه به چهره‌ی ایوب(ع) نگریست، چهره‌ی زیبای ایوب(ع) او

را مجذوب کرد و گفت: «آن هنگام که شوهرم ایوب(ع) در سلامت بود، شبیه‌ترین انسانها به تو بود.»

ایوب(ع): من همان ایوب(ع) هستم، که خداوند پس از آزمایش‌های الهی به

من لطف کرد و نعمت‌هایش را به من بازگردانید.

آنگاه رُحمة خوشحال شد و زندگی خوشی را در کنار شوهرش ایوب(ع)، از

سرگرفتند و به خوشی و شادکامی به زندگی شیرین خود ادامه دادند.

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

آری مردان حق با دگرگون شدن نعمت‌ها، هرگز خود را نمی‌بازند، افکار و

برنامه‌هایشان عوض نمی‌شود، آنها در آسایش و بلا، در سلامت و بیماری، در

همه حال رابطه‌ی نزدیک و تنگاتنگ، با خداوند دارند، روح آنها همچون

اقیانوس کبیر است که طوفان‌ها و آرامش آن را به هم نمی‌زند، بر اثر انبوه

حوادث تلخ، مأیوس و پژمرده نمی‌گردند، و از آزمایش‌های الهی، راست قامت

بیرون می‌آیند، این است درس بزرگ زندگی حضرت ایوب(ع) به انسان‌ها.

پایان داستان حضرت ایوب علیه السلام

نام :

نام خانوادگی:

کلاس:

این جزوه بر گرفته شده از کتاب قصه های قرآن
نوشته آقای محمد محمدی اشتهااردی می باشد.

۹۲/۱۱/۲-۸/۲/۸۳۴۹ - دبیرستان میزان (دوره